

# سبعتی الی و بکر ولیہ علیہ السلام

## آرزوی علی

تا علی ماهش به سوی قبر بُرد  
ماه، رخ از شرم، پشت ابر بُرد

آرزوها را علی در خاک کرد  
خاک هم گویی گریبان چاک کرد

زد صدا: ای خاک، جانانم بگیر  
تن نمانده هیچ از او، جانم بگیر

ناگهان بر یاری دست خدا  
دستی آمد، همچو دست مصطفی

گوهرش را از صدف، دریا گرفت  
احمد از داماد خود، زهرا گرفت

گفتش ای تاج سر خیل رُسل  
وی بر تو خُرد، یکسر جزء و کل

از من این آزرده جانان را بگیر  
بازگرداندم، امانت را بگیر

بار دیگر، هدیه ی داور بگیر  
کوثرت از ساقی کوثر بگیر

می کشد خجلت علی از حضرت  
یاس دادی، می دهد نیلوفر

علی انسانی

## گریه می کند

گل، بر من و جوانی من گریه می کند  
 بلبل به خسته جانی من گریه می کند  
 از بس که هست غم به دلم، جای آه نیست  
 مهمان به میزبانی من گریه می کند  
 از پا فتاده پا و ز کار اوفتاده دست  
 بازو به ناتوانی من گریه می کند  
 گل های من هنوز شکوفا نگشته اند  
 شبنم به باغبانی من گریه می کند  
 در هر قدم نشینم و خیزم میان راه  
 پیری، بر این جوانی من گریه می کند  
 گردون، که خود کمان شده، با چشم ابرها  
 بر قامت کمانی من گریه می کند  
 این آبشار نیست که ریزد، که چشم کوه  
 بر چهره ی خزانی من گریه می کند  
 فردا مدینه نشنود آوای گریه ام  
 بر مرگ ناگهانی من گریه می کند

علی انسانی

آفتاب خانه ی حیدر

یک گل نصیبم از دو لب غنچه فام کن

یا پاسخ سلام بگو یا سلام کن

ای آفتاب خانه ی حیدر مکن غروب

این سایه را تو بر سر من مستدام کن

پیوسته نبض من به دو پلک تو بسته است

بر من تمام من نگهی را تمام کن

تا آیدم صدای خدای علی به گوش

یک بار با صدای گرفته صدام کن

از سرو قدشکسته نخواهد کسی خرام

ای قامتت قیامت من کم قیام کن

در های خلد بر رخ من باز می کنی

از مهر همره دو لب ت یک کلام کن

این کعبه بازویش حجرالاسودعلیست  
زینب بیا و با حجرم استلام کن

علی انسانی

ماجرای تلخ گل

باغ از یک سو در آتش، خرمن گل یک طرف  
غنچه ی نشکفته یک سو، دامن گل یک طرف  
می زند آتش به جان بلبل حسرت نصیب  
غارت گلچین ز یک سو، چیدن گل یک طرف  
شعله در باغ ولایت سر کشیها کرد و سوخت  
غنچه را پیراهن از یک سو، تن گل یک طرف  
ای دریغا در میان شعله های کینه سوخت  
غنچه را تن یک طرف، پیراهن گل یک طرف  
بلبل پر بسته را از باغ بیرون می برند  
خس ز یک سو، خار یک سو، دشمن گل یک طرف  
می زند این تازیانه، می زند آن با غلاف  
قنفذ از یک سو، مغیره، دشمن گل، یک طرف  
یک طرف، بیشرمی آتش بیار معرکه  
ماجرای تلخ سیلی خوردن گل، یک طرف  
یک طرف، بر روی نازکترز گل سیلی زدن  
دیدن بر روی خاک افتادن گل ، یک طرف

یک طرف گستاخی گلچین و ظلم خار و خس  
سوختن از بعد پرپر کردن گل، یک طرف  
عاقبت دست خدا را این محن از پا فکند  
کشتن گل یک طرف، سوزاندن گل یک طرف  
طاقت از دست تماشا برد در آن گیرو دار  
شعله از یک سو، به خون غلطیدن گل یک طرف  
در میان دودها و شعله ها پیچیده بود  
ناله ی بلبل ز یک سو، شیون گل یک طرف

محمد علی مجاهدی

## فخر ملائک

یه روز و یه روزگاری، مادرم خیلی جوون بود

مایه فخر ملائک ، تو زمین و آسمون بود

آسمونی ها همیشه، مادرو نشون می دادن

که درخشش نمازش، تا شعاع کهکشون بود

نیمه شبها تو نمازش، دستشو بالا می آورد

تک تک همسایه هارو، یاد می کرد و یادشون بود

همه منت گدایی، در خونمونو داشتن

خاطر اونو می خواستن، بسکه خوب و مهربون بود

افتخار مادر ما ، تو بهار زندگانش

پاکی و صفا به پیش، دشمنان بد زبون بود

تا یه روز یه عده نامرد آتیش و هیزم آوردن

خونشو آتیش کشیدن، تا دیدن تو آشیون بود

یه طرف صدای ناله، یه طرف صدای ضجه  
 خودمونو تا رسوندیم، مادرم غرقه ی خون بود  
 با تن مجروح و خونی، خودشو سپر قرار داد  
 تا که دید امام عصرش، با طناب و ریسمون بود  
 دشمنانمون ندادن، راهشو یک باره بستن  
 شلاق مغیره ای وای، سد راه تو اون میون بود  
 اشکای چشمای بابا، گریه هامو در میاره  
 آخه چشمای پر آبش، نشون مظلومی مون بود  
 گلای باغ نبوت ، با دو چشمای پر از اشک  
 نگاشون تو این میونه، به نگاه باغبون بود

کمال مومنی

تو گفته ای که بیا نیمه شب قرار، اینجا  
 کنار پهلوی زخمی، سر مزار، اینجا  
 من آمدم سر قبرت نشد دلم آرام  
 که خواب رفته ای ای قلب بیقرار، اینجا

خدا کند ز مزارت بنفشه ای بدمد  
که رنگ و روی تو دارد گل بهار، اینجا

از آن دو چشم کبودت مرا تماشا کن  
عصای دست علی هست ذوالفقار، اینجا

چگونه پای نلرزد کنار این تربت  
ز من گرفته تو را دست روزگار، اینجا

چگونه پای گذارم به خانه ی بی تو  
چرا به سینه نکوبم سر مزار، اینجا

نشسته اخترت امشب به انتظار، آنجا  
نشسته ام سر قبرت به انتظار، اینجا

رسیده صبح بیا تا به خانه برگردیم  
به کودکان دل من مزین شرار، اینجا

سید محمد جوادی

مادر سلام! می چکد اشک روانتان  
یعنی دوباره تیره شده آسمانتان

ماه عزایتان که همان فاطمیّه است  
غم را نشانده کنج دل شیعیانان

در فاطمیّه سفره تان پهن می شود



تا که شویم ریزه خور نان خانتان

ما گریه می کنیم برای غم شما

ما گریه می کنیم به قدّ کمانتان

این اشک ها که رحمت موصوله ی خداست

مرهم بود به آتش زخم نهانتان

هجده بهار بیشتر از عمرتان نرفت

مادر! چه زود آمده فصل خزانتان

با هر نفس کشیدنتان آه می کشید

این سرفه ها گرفته توان را ز جانتان

مادر! هنوز هم که هنوز است روز و شب

آتش زبانه می کشد از آشیانتان

در پیچ کوچه بود که رنگ حسن پرید

... دستی رسید و .. ما بقی داستانتان

یک جمله بیشتر ننویسم فقط .. غلاف ..

چندین تَرَک نشانده روی استخوانتان

محمد فردوسی

یاس سپید قامت هم سنگ مر تزی

شب خوشه چین چشم تو و آشنای تو  
ای رایت سپیده دمان چشم های تو

پیچیده است عطر خوشی در فضای شهر  
از لابه لای خلوت تو با خدای تو

\_ تو طعم روشنِ سحری که انارها  
سرخ اند و سینه چاک تمامی برای تو\_

یاس سپید قامت هم سنگ مر تزی  
خرد است آسمان و زمین پیش پای تو

بی شک دلیل برتری خاک بر فلک  
جاری است از نماز شب و سجده های تو

شاعر نمی شود بسراید غم تو را  
افتاده لرزه بر تنش از ماجرای تو

لب می گزد خدا که نبیند غم تو را  
شاعر بمیرد از غم بی انتهای تو

وقتی که میخ بر جگر آسمان نشست  
دل پاره کرد کل جهان در هوای تو

در سوگ تو زمین و زمان خاکسار شد  
پیچید در فضای جهان های تو

..... شاعر گریست درد دلش را درون چاه  
هرچند نیست ضجه ای او در سزای تو

دارد دوباره مهر تو را بال می شود  
ای غایت تمام دعاها - دعای تو

لطفی بکن که زنده شود با محبتت  
تا باز هم دوباره بمیرد برای تو

سید مهدی نژاد هاشمی